

ماجرای سالگرد

دوست من سلام!

می دانی سالگرد یعنی چه؟

حتماً خیلی خوب می دانی که روز تولدت چه روزی است و هر سال در آن روز ماجرای به دنیا آمدنت را از زبان مادر و مادربزرگ می شنوی. سالگرد یعنی این که هر سال درست در همان روز آن اتفاق را به یاد بیاوریم. بعضی از این روزها شاد هستند و بعضی ها نه. تقویم بهمن ماه را نگاه کن! در آن چندتا سالگرد وجود دارد. سالگردهای شادی مثل ولادت امام یازدهم (ع)، ورود امام خمینی (ره) و پیروزی انقلاب اسلامی و سالگردهای غم انگیزی مثل وفات حضرت معصومه (س)!

چه قدر خوب است وقتی توی تقویم، سالگردی را می بینی که موضوعش را نمی دانی، از بزرگ ترها بخواهی ماجرای آن روز را برایت تعریف کنند.

سر دبیر



روزهای مهم بهمن ماه
بهاره نیکخواه آزاد



۱۲ بهمن: بازگشت امام خمینی به ایران:

آن روز روز عجیبی بود. ایرانی ها برای بازگشت امام به ایران، روزشماری می کردند.

یکی از روزنامه های آن روز در صفحه ی اول نوشته بود: «امام آمد!»

۱۹ بهمن: ولادت امام حسن عسکری (ع) مبارک!

ایشان فرموده اند: «کسی که دوست خود را پنهانی نصیحت کند، او را زینت داده است.»

فکرش را بکن! وقتی ما اشکال دوستان را یواشکی و فقط به خود او بگوییم، مثل این است که به او ساعت و یا گوشواره ی زیبایی هدیه داده ایم.

۲۱ بهمن: وفات حضرت معصومه (س):

ایشان خواهر امام رضا (ع) هستند و حرمشان در شهر قم است.

این خواهر و برادر، بسیار با هم مهربان بودند و حضورشان در ایران باعث برکت است.

۲۲ بهمن: پیروزی انقلاب اسلامی:

حتماً همه جای مدرسه تان پر از ریشه های رنگی و بادکنک و پرچم ایران است و در روزهای مختلف دهه ی فجر، جشن دارید!

حتماً سرود می خوانید و نمایش اجرا می کنید. جای ما خالی!

خسته نباشید! هم تو و هم مریانت. خدا قوت!



قاله پیرزن

○ عزت‌اله الوندی

خروسی بود پر
طلایی؛ بالش سرخ و
حنایی. یک تاج سرخ
داشت و یک نوک سیاه.
خوشگل و ناز و دلبر بود.
اما یک دم ناچور داشت. چرا؟

چون از این جا تا نمی‌دانم کجا بود.

تا حالا نهصد و بیست تا عروسی را نصفه‌کاره ول کرده
بود. چرا؟ چون تا برسد به عروس، بیست بار دمش دور
درخت‌ها پیچیده بود، چهل بار تو رودخانه خیس و کثیف
شده بود و شصت بار هم خورده بود به سنگ‌های کوه.
خلاصه، حسابی خاکی و کثیف شده بود. داماد کثیف هم
که به درد عروسی نمی‌خورد.

یک روز به خودش گفت: «می‌ترسم آخرش آرزو به دل
بمیرم. باید یه کاری کنم. پس به اولین کسی که رسیدم

ازش خواستگاری می‌کنم.»

رفت و رفت تا رسید پای کوه. خانم جوجه تیغی نشسته

بود. به او گفت: «خانم جوجه تیغی! زن من می‌شی؟»

جوجه تیغی، اولش یک کم خندید. بعد عصبانی شد و با

چوب افتاد دنبال خروس دم‌دراز. اما پایش به دم خروس

گیر کرد و افتاد و قل خورد و قل خورد و قل خورد. خروس نفس نفس‌زنان، رفت و رسید به یک گل

قاصدک. خروس تا آمد به او بگوید زن من می‌شوی، گل قاصدک را فوت کرد و قاصدک خانم رفت به آسمان.

خروس رفت و رسید به یک خاله پیرزن. خاله پیرزن

درست مثل خودش بود؛

یک چارقند داشت بلند

و رنگارنگ، گوشه‌ی

پایینی چارقندش از

این‌جا تا نمی‌دانم کجا

بود. تا خواست بگوید

زن من می‌شوی، یاد

جوجه تیغی افتاد و

حرفش را عوض کرد و گفت:

«زن منو ندیدی؟»

خاله پیرزن گفت: «تو مگه زن نداری با

این دم درازت؟»

خروسه سرش را پایین انداخت. خاله پیرزن

گفت: «غصه نخور خودم یه دونه عروس برات

پیدا می‌کنم. ولی باید قول بدی صبح زود برا نماز

منو بیدار کنی. چون تازگیا صبا خواب می‌مونم.»

خروس دم‌دراز گفت: «قول می‌دم. اما دمم...»

خاله پیرزن گفت: «دُم‌ت رو هم برات می‌بافم

و کاکل می‌کنم روی سرت.»

خروس دم‌دراز خوش حال شد. خاله پیرزن

هم شروع کرد به بافتن. حالا نباف کی بیاف.

وقتی کارش تمام شد، دم خروس را همچین

و همچون روی سرش کاکل کرد. بعد رفتند

خواستگاری مرغ همسایه. مرغ همسایه هم نه

گذاشت و نه برداشت، بله را گفت و قصه‌ی

ما به خوبی و خوشی تمام شد.



از گرامافون تا سی دی

● علی اکبر زین العابدین



هر چیزی که ما از آن استفاده می‌کنیم، از اول به شکلی که الآن می‌بینیم نبوده است. از چند هزار سال پیش تا به حال، انسان‌ها همه چیز را بارها و بارها با فکر خودشان تغییر داده‌اند تا به این شکل‌هایی که من و تو می‌بینیم درآمده‌اند. حالا ما راحت‌تر می‌توانیم از همه‌ی آن‌ها استفاده کنیم. من می‌دانم از حالا به بعد هم، باز همه چیز تغییر می‌کنند. در این صفحه، سرگذشت بعضی از این پدیده‌ها را می‌خوانید.

الآن

من چند سی‌دی (لوح فشرده) دارم؛ سی‌دی قصه، سی‌دی شعر. سی‌دی‌ها را که در دستگاه می‌گذارم شروع می‌کنند به خواندن و من خوش حال می‌شوم. پدرم یک کارت حافظه دارد. یک وقت‌هایی آن را به تلویزیون یا رایانه‌اش می‌زند. بابا می‌گوید چند هزار مطلب توی آن جا می‌شود.

بابا می‌گوید: «خوبی سی‌دی‌ها این است که ما می‌توانیم هر بخشی را که دوست داریم انتخاب کنیم؛ مثلاً می‌زنیم مطلب شماره‌ی چهار، یا شماره‌ی هفت. ولی در زمان قدیم این جوری نبود. وقتی یک نوار کاست را در دستگاه می‌گذاشتیم باید آن‌قدر عقب جلو می‌کردیم تا به زور، چیزی را که می‌خواستیم پیدا کنیم.»

قدیم‌ها

یک‌بار مامان وسایل چمدان قدیمی‌اش را بیرون ریخته بود. چشم من به چند نوار ضبط صوت یا کاست افتاد. مامان گفت: «قدیم‌ها این نوارها را در دستگاه پخش می‌گذاشتیم و به آن گوش می‌کردیم. من هم زمان بچگی چند نوار قصه داشتم.»

من با دقت به آن‌ها نگاه کردم. یک نوار خیلی نازک قهوه‌ای از روی آن رد شده بود. مامان گفت: «صداها روی این نوار ضبط می‌شدند.» من یواشکی نوار نازک را فشار دادم. نزدیک بود چروک شود. دو سوراخ هم وسط نوار ضبط صوت بود. من انگشتم را داخل آن‌ها کردم و چرخاندم. مامان گفت: «وقتی نوار را توی دستگاه می‌گذاشتی باید این دو سوراخ در جای خودشان می‌رفتند. این

سوراخ‌ها می‌چرخیدند و صدا پخش می‌شد. اگر می‌خواستی از روی





صدای خَش خَش می آید. بعد صدای آقای خواننده می آید: «یاهاها... هه هه... داد و بیداد...!» باباجون هم سرش را تکان می دهد و کیف می کند. باباجون می گوید هر کدام از این صفحه ها فقط یک آهنگ پخش می کردند. اگر یک آهنگ دیگر می خواستی باید صفحه ی قبلی را برمی داشتی و به جایش یک صفحه ی تازه می گذاشتی. بدی اش هم این بوده که هیچ کس در خانه اش نمی توانسته از روی صفحه ها کپی بگیرد.

بعداً

تو فکر می کنی در آینده با چه وسیله ای می توانیم به صداها گوش کنیم؟ پیش بینی ات را بنویس، یا نقاشی ات را بکش و برای ما بفرست!

این نوار، نوار دیگری ضبط کنی یا کپی بگیری، باید به اندازه ی زمان کل نوار صبر می کردی.» من روی نوار را خواندم. نوشته بود ۹۰. مامان گفت: «یعنی نود دقیقه مطلب در آن جا می شده. پس برای کپی گرفتن این نوار باید نود دقیقه هم صبر می کردی. یعنی یک ساعت و نیم!» به مامان گفتم: «این جوری که آدم خوابش می گرفت!»

قدیم ترها

بابابزرگ یک کمد عجیب و غریب دارد. داخل کمد، سه وسیله ی جالب است. یک رادیوی خیلی قدیمی، یک تلویزیون خیلی قدیمی و یک دستگاه گرامافون. باباجون می گوید ما قدیم ها از گرامافون استفاده می کردیم. فقط به جای سی دی، یک صفحه ی گرامافون را روی دستگاه می گذاشتیم.

من یکی از صفحه ها را برداشتم. شکلش شبیه همین سی دی های ما بود؛ اما خیلی بزرگ تر، خیلی هم کلفت تر. باباجون یک وقت هایی گرامافون را روشن می کند. صفحه، دور خودش می چرخد. بعد باباجون دسته ی باریک گرامافون را برمی دارد و آرام روی صفحه می گذارد. اول




تصویرگر: سام سلمانی

برف

● مہری ماہوتی
پہن کردہ آسمان
فرش برفی توی باغ
مانده روی فرش برف
رد پای یک کلاغ

● سعیدہ موسوی زاده
روی شاخہی درخت
دانه دانه برف‌ها
نشسته‌اند
نرم نرم
زخم شاخہی شکسته را
مثل پنبہ بستہ‌اند

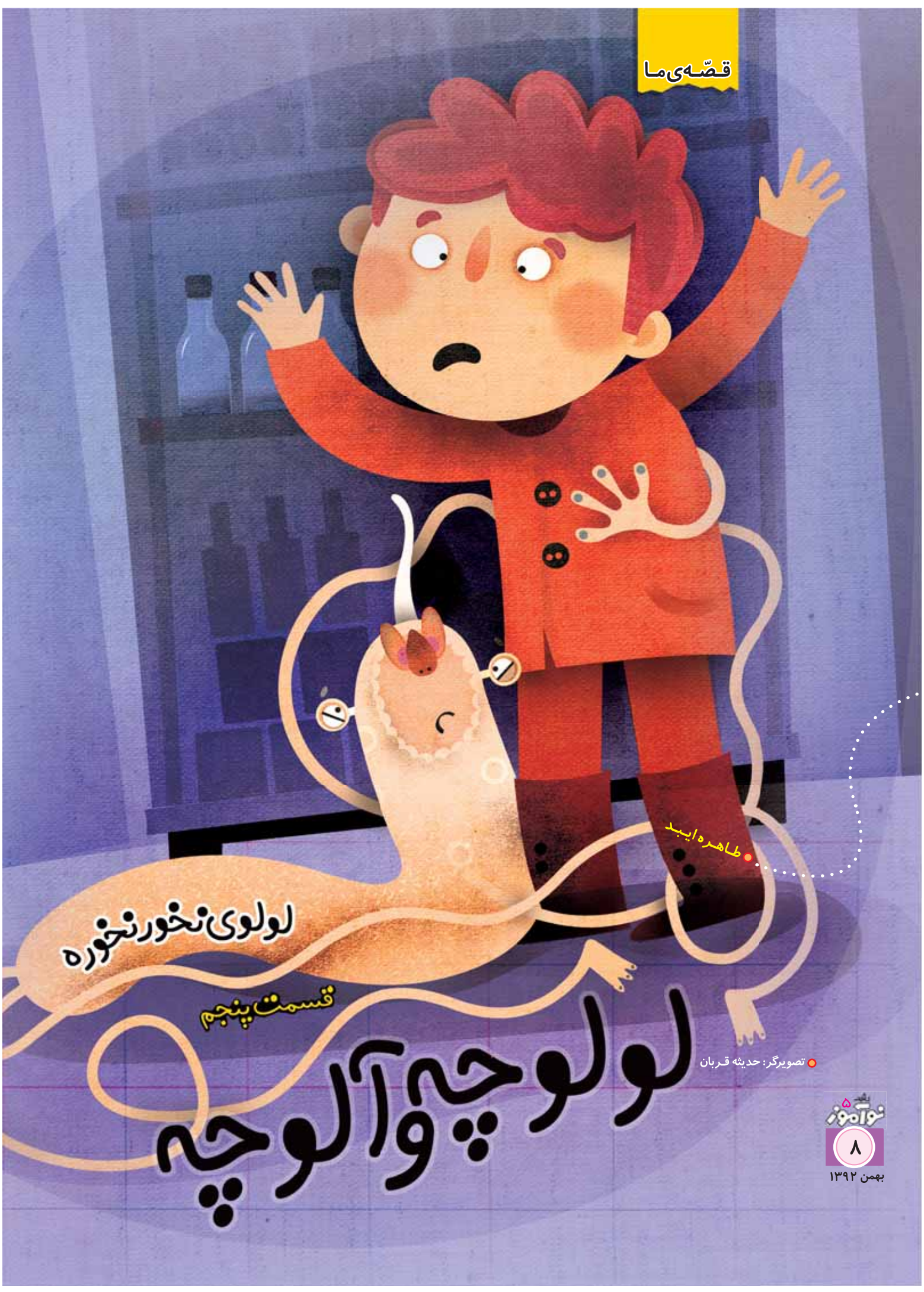
● کبری بابایی
با برف‌های کوچہ
یخ‌مک درست کردم
آن را برای خورشید
بی‌ظرف پست کردم

A stylized illustration of a snowman on the left and a small brown bird perched on a branch on the right. The background is a light beige color with large white circles representing snowflakes. The snowman has black dots for eyes and a carrot for a nose. The bird is facing left. The overall style is simple and child-friendly.

● عزت‌اله الوندی
دانه دانه می‌بافم شال گردنی پشمی
من عروسک‌ام اما یک عروسکِ برفی
می‌پریم از آن بالا می‌رسم به این پایین
می‌شوم شبیه یک بادبادک برفی

● طیبه شامانی
ساختم از برف‌ها
بچه‌ای قدّ خودم
من برای بازی اش
آدم برفی شدم

● مریم اسلامی
آسمان شد آشپز
ابرها را رنده کرد
شهر ما شد پیتزا
با پنیرِ برفِ سرد



لولوی نخور نخوره

قسمت پنجم

لولوچه و لولوچه

تصویرگر: حدیثه قربان

من یک لولوچه‌ی واقعی بودم؟ نبودم. لولوچه‌ی واقعی خیلی ترسناک بود. من هم می‌خواستم ترسناک ترسناک باشم.

دم غروب، روی دیوار پهن شدم. یک آدمچه از ته کوچه می‌آمد. مامان لی‌لو زد پس قلبم و گفتم: «بینم چه کار می‌کنی لولوچه‌ی بی‌خاصیت!»

آدمچه‌هه از جلوی من رد شد. نرفتم دنبالش؟ رفتم. خیز خیز، رفتم. یکهو آدمچه‌هه یک پایش را برد بالا و یک پا، یک پا رفت. من خوشم نیامد؟ آمد. من هم دلم خواست یک پای بروم. ولی پاهایم با دست‌هایم قاتی پاتی شده بود. می‌دانستم پاهایم کدام است؟ نمی‌دانستم. همه‌ی دست و پاهایم را بردم بالا. دم را گذاشتم زمین و روی دم، دینگ‌دینگ پریدم. خیلی کیف نمی‌داد؟ می‌داد.

آدمچه‌هه رفت توی مغازه. من هم رفتم. یک آدم‌کنده توی مغازه بود. آدمچه‌هه گفت: «آلوچه بده!»

گفتم آلوچه! من می‌دانستم آلوچه چیه؟ نه نمی‌دانستم. هر چی بود مثل لولوچه بود. حتماً با لولوچه‌ها فامیل بود. آدمه، یک کیسه‌ی آلوچه، داد به آدمچه‌هه. آدمچه‌هه از مغازه رفت بیرون. من هم رفتم. آدمچه‌هه کیسه را با دندانش گاز گرفت. بی‌چاره آلوچه! دندانش از دندان لولوچه‌ها ترسناک‌تر نبود؟ بود. دندان لولوچه‌ها قل‌قلی بود. تیز نبود. وقتی ما لولوچه‌ها می‌خواهیم چیزی را گاز بگیریم، دندانمان توی دهنمان قل می‌خورد؛ می‌رود این‌ور، می‌رود آن‌ور.

یکهو آدمچه‌هه گوشه‌ی کیسه را مک زد. بعد گفت: «هووووم! چه آلوچه‌ی خوشمزه‌ای!»

چه کار ترسناکی! درست است که ما لولوچه‌ها ترسناک بودیم؛ اما ما آدمچه‌ها را که نمی‌مکیدیم.

آدمچه‌ی بدجنس داشت آلوچه‌ی بدبخت را می‌خورد. پریدم روی پایش. با همه‌ی دست‌ها و پاهایم، پاچه‌اش را سفت گرفتم. آدمچه‌هه جیغ زد. هی پایش را تکان‌تکان داد تا من بیفتم. من افتادم؟ نیفتادم. دست‌ها و پاهایم را پیچاندم دور پایش. من دیگر یک لولوچه‌ی بی‌خاصیت نبودم. من داشتم یک آلوچه‌ی بدبخت را نجات می‌دادم.

آدمچه‌هه خواست بدود. نتوانست. تالاب، افتاد زمین. کیسه از دستش افتاد. من ولش نکردم؟ کردم. خیزیدم روی زمین. تندی کیسه را برداشتم. آدمچه‌هه زد زیر گریه. آدمچه‌هه داد زد: «مامان!»

با همه‌ی دست و پاهایم خیزیدم طرف خانه. باید به مامان لی‌لو و بابا لولال نشان می‌دادم که لولوچه‌ی زرنگی شده بودم.

رسیدم. کیسه را نشانشان دادم و گفتم: «من این آلوچه‌ی بی‌چاره را از دست یک آدمچه‌ی بدجنس نجات دادم.»

مامان لی‌لو کیسه‌ی آلوچه را از من گرفت. اول به آن زل زد، بعد به من. یکهو قرمز شد و یکهو خال‌خال شد و یکهو قرمز خال‌خال شد و داد کشید: «لولوچه‌ی بی‌خاصیت!»

بی حوصلگی

علیرضا متولی

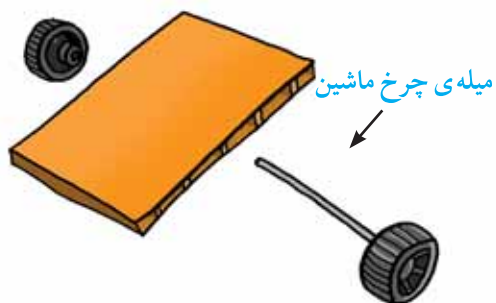
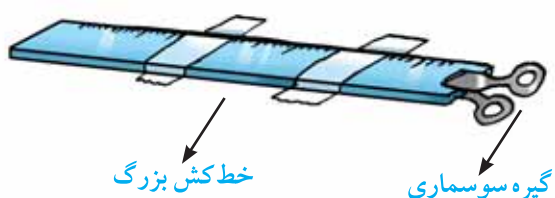
گاهی وقت‌ها بی حوصله می‌شوم. دلم می‌خواهد هی کانال تلویزیون را عوض کنم. دلم می‌خواهد مشقم را ننویسم. دلم می‌خواهد بروم کوچه و با بچه‌ها بازی کنم. دلم می‌خواهد داد بزنم و بگویم حوصله ندارم.

اما فکر می‌کنم هیچ کدام از این کارها حوصله‌ی مرا سر جایش نمی‌آورد.
به مادرم می‌گویم: «مامان حوصله ندارم...» مادرم فکری می‌کند و می‌گوید:
«مشق‌هایت را تمام کن. آنوقت می‌رویم خانه‌ی خاله تا با پسر خاله‌ات بازی کنی.» فکر می‌کنم مادرِ آدم بهترین مشاور دنیاست.

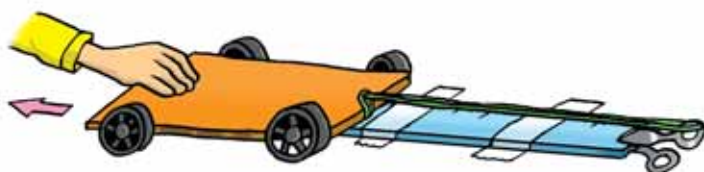


حرکت!

- ۱ کارت‌ن یا مقوایی را به اندازه‌ی میله‌ی چرخ ماشین اسباب‌بازی ببر! میله چرخ‌ها را از داخل مقوای رد کن و چرخ را وصل کن!



- ۲ جلوی گاری را سوراخ کن و یک عدد کش اسکناس از آن بگذران! گاری شما آماده است. کش گاری را به گیره‌ی سوسماری وصل کن و گاری را تا جای ممکن عقب بکش، بعد رها کن.



جهت حرکت گاری بعد از رها کردن



- می‌توانی مقدار عقب کشیدن را از روی خط کش اندازه بگیری. ابتدا عددی را انتخاب کن و تا آن عدد عقب بکش! بعد فاصله را بیشتر کن.
- مقدار عقب کشیدن با مقدار جلو رفتن گاری چه رابطه‌ای دارد؟.....
- حرکت‌ها را اندازه بگیر و از نتیجه‌ای که می‌گیری، لذت ببر!

مامان گوگوری

فرهاد حسن زاده

مطب دکتر شلوغ بود. خانم منشی گفت: «مریض بعدی!»

گورخر از جایش بلند شد و به بچه اش گفت: «پا شو برویم گوگوری. نوبت ماست.»

منشی گفت: «نه، نمی شود. ورود بچه ها به اتاق معاینه ممنوع است.» مامان گورخر نگاهی به گوگوری کرد و گفت: «گوگور جان، همین جا منتظر باش تا من برگردم.»

بچه گورخر روی مبل چوبی نشست و انتظار کشید. مجله ها را ورق زد، با صدای بال مگس ها یواشکی آواز خواند. سه تا لیوان آب

خورد. دو بار رفت دستشویی و برگشت. خط های روی تنش را شمرد. پاک حوصله اش سر رفته بود که خانم منشی گفت: «مریض بعدی!» گوگوری سرش را بالا گرفت و دنبال مامانش گشت؛ اما مامانش را ندید. می خواست بزند زیر گریه که خری سفید به او اشاره کرد و گفت: «برویم گوگورجان. کارم تمام شد.»



سنرلی



چیست این چیست آن

عزت‌اله الوندی

تصویرگر: حدیثه قربان

۱
مثل بالش می‌مونه
نخ بهش آویزونه
تو لیوان یا تو فنجان
رنگ می‌ریزه فراون

۲
زینگ زینگ زینگ
زنگ دارم
هزارتا آهنگ دارم
رو صفحه‌ی قشنگم
عکس‌های خوش‌رنگ دارم

۳
خاله قزی بال داره
چادر خال خال داره
راه می‌ره کوتی کوتی
رو انگور یا قوتی



جواب در صفحه‌ی ۳۱

هیس!



افسانه موسوی گرمارودی

- گرومپ گرومپ گرومپ گرومپ!
 - چه قدر سروصدا می‌کنی؟
 - گرومپ گرومپ گرومپ!
 - یک کم آهسته‌تر!
 - گرومپ گرومپ!
 - یواش‌تر!
 - گرومپ!
 - هیس!
- بچه کرگدن بیچاره یک گوشه نشست و دیگر راه نرفت.



نورا ملکی

سندلی راحتِ راحت بود. تا این که مرد چاقالو نشست رویش. اولش یک کمی خسته شد. بعد خیلی خسته شد. بعد خیلی خیلی خسته شد. بعدش آن قدر خسته شد که یواش یواش یواش لرزید. همه‌ی پاهایش خواب رفت. بعد پاهایش لرزید. دیگر طاقت نداشت. پاهایش را دراز کرد.

تصویرگر: الهام عطایی‌آذر

روزهای عید

◦ غلامرضا حیدری ابهری

در روزهای عید، همه خیلی خوش حالند. وقتی با هم روبه‌رو می‌شوند، به یکدیگر تبریک می‌گویند. روزهای عید، زیباترین و بهترین روزهای عمر ما هستند. به نظر تو می‌توان کاری کرد که همه‌ی روزها مثل روز عید باشند؟ بله، می‌شود. **حضرت علی (ع)** می‌فرماید: «**هر روزی که در آن نافرمانی خدا نکنید، آن روز عید است.**» (نهج البلاغه، حکمت ۴۲۸)

پس هر روزی که در آن گناه نکنیم، چند قدم به بهشت نزدیک می‌شویم و می‌توانیم مثل روز عید خوش حال و شاد باشیم. حالا بگو ببینم تو در طول سال چند روز عید داری؟



آمبولانس خال خالی

○ طاهره اید

آمبولانس خال خالی، خیلی دلش می‌خواست ماشین عروس بشود. یک روز از بیمارستان زد بیرون. رفت دم یک گل فروشی، گفت: «بسبو بسبو! به من گل می‌زنی، ماشین عروس بشوم؟»
گل فروش گفت: «داری سر به سرم می‌گذاری؟ آمبولانس بسبو بسبو را چه به ماشین عروس! برو پی کارت!»
آمبولانس خال خالی رفت دم یک آرایشگاه. گفت: «بسبو بسبو! می‌شود من بشوم ماشین عروس، عروس را ببرم؟»
آرایشگر گفت: «واه وا! بلا به دور! کی تا حالا دیده یک آمبولانس که فقط بسبو بسبو می‌کند، بشود ماشین عروس!»

آمبولانس خال خالی، یک آه بسبو بسبو کشید و کنار خیابان ایستاد. یک دفعه از بیمارستان به او زنگ زدند:
«کجایی خال خالی؟ بدو که یکی غش کرده، باید برسانی اش بیمارستان.»
آمبولانس خال خالی با سرعت راه افتاد: «بسبو بسبو! بسبو بسبو!»

رسید دم یک عروسی. عروس خانم غش کرده بود؛ چون ماشین عروس خراب شده بود. آمبولانس خال خالی تند، سوارش کرد. داماد هم پرید تو. خال خالی خیلی خوش حال بود که ماشین عروس شده بود. آژیرش را روشن کرد؛ به جای این که بگوید بسبو بسبو! گفت:
«بسبو بسبو! بی بیب بسبو! بی بیب بسبو!»

بقیه‌ی ماشین‌ها هم دنبالش راه افتادند: «بی بیب بسبو! بی بیب بسبو! بی بیب بسبو!»
- بسبو بسبو! بی بیب بسبو!
- بسبو بسبو! بی بیب بسبو!
- بی بیب بسبو! بی بیب بسبو!
بیب بی بیب بسبو!



○ تصویرگر: عاطفه ملکی جو

گفتم که، این پوست

روی کولش گذاشت و گفت: «مع مع! سه روز دیگر.»
 ژولی غولی سه روز تمام منتظر نشست. نه جایی رفت و نه چیزی خورد. بالاخره بزی وانتی پوست را آورد.
 پوست حسابی تمیز شده بود. برق می زد. نه خال خالی بود، نه خط خطی. ژولی غولی با خوش حالی آن را پوشید و دکمه هایش را بست؛ اما یک دفعه دود از کله اش بلند شد. دوید به غولی شویی زنگ زد. ناراحت و عصبانی فریاد کشید: «خانم این پوست من نیست. پوست من یکی و نصفی زرّافه بود؛ این یکی و نصفی گاو هم نیست! به زور تا سر زانویم می رسد!» قوری قورباغه خندید و گفت: «قور قور! نگران نباشید! کمی جمع شده. چندبار که بنشینید و بلند شوید، دوباره باز می شود.»

ژولی غولی پانصد و پنجاه و نه هزار بار نشست و بلند شد! بالاخره پوست کش آمد و تا قوزک پایش رسید. ژولی غولی عرق ریزان و خسته رفت جلوی آینه. دور خودش چرخید. چشم هایش گرد شد. صورتش سرخ شد. عصبانی شد. پاهایش را به زمین کوبید. دوید و دوباره به غولی شویی زنگ زد: «الو خانم! من که گفتم این پوست من نیست. خیلی گشاد است. دوتا غول اندازه ی من تویش جامی گیرد!»

قوری قورباغه کمی نگران شد. شماره را کنترل کرد و گفت: «قور قور همه چیز درست است. قد، یکی و نصفی زرّافه. دور کمر، دوتا و نصفی فیل. اندازه بگیرد.»

ژولی غولی دور کمر پوست را اندازه گرفت. درست بود. از خودش پرسید:

«پس چرا این قدر گشاد شده؟»

شما چه فکر می کنید؟

ژولی غولی جلوی آینه ایستاد و گفت: «اوه، اوه؛ چه قدر خال خالی شدم! خط خطی شدم! باید پوستم را بشویم.»
 آن وقت به شرکت غولی شویی زنگ زد! قوری قورباغه منشی شرکت پرسید: «قور قور! پوستتان چه قدر است؟»
 ژولی غولی جواب داد: «اندازه ی خودم است دیگر!» قوری قورباغه پرسید: «قور قور! قدتان چه قدر است؟»
 ژولی غولی کمی فکر کرد و گفت: «به اندازه ی یکی و نصفی زرّافه.»
 قوری قورباغه دوباره پرسید: «قور قور! دور کمرتان چه قدر است؟»
 ژولی غولی یک دور دور خودش چرخید و آهسته گفت: «اندازه ی دوتا و نصفی فیل!»
 قوری قورباغه سوتی کشید و گفت: «قور قور!» بعد یادداشت کرد و گفت: «همین الان یکی را می فرستم تا پوست را بیاورد.»
 کمی بعد بزی وانتی آمد و پوست را گرفت. ژولی غولی پرسید: «کی پوستم را می آورید؟» بزی وانتی پوست را





○ یگانه مرادی لایه

من نینبست!

○ تصویرگر: گلنوش شریفی



بهمن ۱۳۹۲

قوطی های

کنسرو

- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: حنا حبیبی
- عکاس: اعظم لاریجانی



خوب به سطح قوطی بچسبید. دو طرف آن مانند دو بال در دو طرف قوطی قرار می گیرد. حالا شکل مورد نظر خود را روی کاغذ رنگی که چسبانده اید، بکشید و آن را برش دهید. فراموش نکنید فقط دو قسمت باله را می توانید با قیچی برش دهید. شما می توانید برای کامل کردن از رنگ آمیزی یا کاغذ رنگی و کاغذ کادو هم استفاده کنید. ما شکل گربه را با رنگ آمیزی و بعضی دیگر را با چسباندن تکه های کاغذ کامل کرده ایم.

به کارهای زیبای این صفحه نگاه کن! همه ی این ها را با استفاده از قوطی های کنسرو ساخته ایم.

مواد مورد نیاز: قوطی های کنسرو، کاغذ رنگی، کاغذ کادو، چسب مایع، قیچی، ابزار نقاشی.

ابتدا باید روی قوطی را با کاغذ رنگی بپوشانید. دو نوار کاغذی باریک و بلند ببرید که پهنای آن به اندازه ی قد قوطی و بلندی آن دو برابر دور قوطی باشد.

سطح قوطی را چسب بزنید. دو طرف نوار باریک یعنی سروته آن را با چسب به هم بچسبانید. وسط آن را که باز است، مانند حلقه داخل قوطی قرار دهید تا





هدیه‌ی گنجشک

● مهری ماهوتی

مرد، در قفس را باز کرد. **گنجشک** روی انگشت او پرید و ادامه داد: «دوم، هیچ وقت چیزی را که غیرممکن است؛ باور نکن.» بعد روی درخت پرواز کرد و داد زد: «من توی دلم یک مروارید بیست مثقالی دارم.» شکارچی ناگهان از جا پرید و بر سرش کوبید.

گنجشک گفت: «نگفتم برای چیزی که از دست دادی غصه نخور؟ من بیشتر از ده مثقال وزن ندارم. چه طور می توانم یک مروارید بیست مثقالی داشته باشم!»

شکارچی خجالت کشید و گفت: «حالا نصیحت سوم را بگو.»

گنجشک گفت: «زیر همین درخت یک کوزه‌ی پر از طلاست. آن را بیرون بیاور.» شکارچی پرسید: «چه طور باور کنم! تو قفسی را که روی

گنجشک توی قفس کنار شکارچی بود، شکارچی هم زیر سایه‌ی درخت دراز کشیده بود. **گنجشک** به حرف آمد و گفت: «خوردن من به این لاغری هیچ فایده‌ای برای تو ندارد. اما سه نصیحت برایت دارم که از خوردنم بهتر است. در عوض تو هم مرا آزاد کن!» شکارچی از تعجب دهانش باز ماند.

گنجشک گفت: «اولین نصیحت را توی قفس، دومی را روی دست تو و سومی را بالای درخت می گویم. اول این که اگر چیزی را از دست دادی دیگر غصه‌اش را نخور.»





زمین بود ندیدی، چه‌طور کوزه‌ی طلا را در
زیر زمین می‌بینی؟
گنجشک جواب داد: «اگر خدا بخواهد؛ می‌شود.»
و پرید و رفت.

شکارچی زیر درخت را کند. به
کوزه‌ی طلا رسید و بقیه‌ی عمر را به
خیر و خوشی زندگی کرد.



لطیفه

علی گودرزی

اولی: می دانی اگر مورچه دهانش آب بیفتد چه می شود.
دومی: حتماً غرق می شود.



پسر بچه ای توی فروشگاه یک ماشین اسباب بازی برداشت و رفت پای صندوق، یک کارت بازی را به صندوق دار داد و گفت: «لطفاً حساب کنید!»
صندوق دار: بچه جان این که پول واقعی نیست.
بچه: خب این هم یک ماشین واقعی نیست!



پدر: خب پسر! کارنامه ات را بده ببینم!
پسر: کارنامه ام نیست. آن را به دوستم قرض داده ام!
پدر: چرا؟
پسر: چون می خواست امشب پدر و مادرش را بترساند!

اولی: من از خانم مدیر نمی ترسم.
دومی: می دونی من کی هستم؟
اولی: نه!
دومی: من دختر مدیر هستم!
اولی: تو چی؟ می دانی من کی هستم؟
دومی: نه!
اولی: آخیش! خدا را شکر!



پیست این پیست آن

مریم زرنشان

دور خودم می چرخم
لاغر و قد بلندم
۱ پیچ بینم
باز می کنم می بندم

صبح تا غروب
بکوب بکوب
۲ بزن به چوب

دارم می آم با پیچ و تاب
از راه دوری با شتاب
۳ چین چینه دور دامنم
همیشه خیسه پیرهنم

دوپا دارم دراز و ریز
کارم چیه بیژر بریز
۴

جواب در صفحه ۳۱

پدر و پسری در حال تماشای مسابقه‌ی دو بودند.
پسر: پدر، چرا این‌ها می‌دوند؟
پدر: چون قرار است به اولین نفر جایزه بدهند.
پسر: خب پس چرا بقیه می‌دوند؟!



معلم: اسم یک روز هفته را بگو که با حرف
«دال» شروع بشود.
شاگرد: دیروز!



نصیر یگر: حمیدرضا بهرامی

عینک پدر بزرگ





پرنده‌هایی که پرواز نمی‌کنند

شترمرغ‌ها هم دونده‌های سریعی هستند، هم از بزرگ‌ترین **پرندگان** جهان به شمار می‌آیند. آن‌ها پرهایی دارند که به مو شبیه‌اند و بدن آن‌ها را در برابر گرما و سرما محافظت می‌کنند. در واقع بال‌های کوچک آن‌ها برای پرواز غیرقابل استفاده‌اند؛ چون نمی‌توانند با آن‌ها پرواز کنند.

بعضی **پرندگان** با این که بال دارند، نمی‌توانند پرواز کنند. در عوض بیشتر این پرندگان خیلی خوب شنا می‌کنند یا خیلی تند می‌دوند.

شترمرغ گردن بلند و سر کوچکی دارد. **شترمرغ‌ها** سریع‌ترین دونده‌های جهان هستند. درحقیقت آن‌ها از اسب‌های مسابقه هم سریع‌تر می‌دوند.



● **شترمرغ تنها پرنده‌ای است در جهان که پاهایش دو انگشت یا پنجه دارد.**



بال‌هایی که برای پرواز نیستند

یکی از دلایلی که پرندگان بال دارند این است که بتوانند از دست حیوانات شکارچی فرار کنند. اگر حیوانات در خطر نباشند، نیازی به پرواز کردن ندارند و این توانایی را از دست می‌دهند.



پرندگان که پرواز نمی‌کنند پنگوئن‌ها از بال‌هایشان به عنوان باله استفاده می‌کنند تا بتوانند زیر آب پرواز کنند! پره‌های آن‌ها کوتاه و سخت است و بدنشان را در برابر سرمای هوا، گرم نگه می‌دارد. پرندگان بزرگی که پرواز نمی‌کنند، پاهای کلفت و بزرگی دارند که به آن‌ها کمک می‌کند تند بدوند.



● شترمرغ‌ها مثل خیلی از پرندگان دوست دارند دسته‌جمعی زندگی کنند.



به نظر شما کدام پرنده بزرگ‌ترین تخم را می‌گذارد؟



* با استفاده از دانشنامه‌ی علمی کودکان

قصه‌ی آنها

لک‌لک

● نوشته: گرت دِکویِر از سودان
● ترجمه: کلر ژوبرت

و لاک‌پشت



نویسنده

۲۸

بهمن ۱۳۹۲

لاک پشت جواب نداد. می دانست که لاک لک خوشش می آید این را پرسد. یک کرم خاکی از آن جا رد شد. لاک پشت سرش را این وری کرد تا به کرم سلام نکند. از چی می توانستند با هم حرف بزنند؟ از علفها؟ از سنگ ریزه ها؟ از خاک؟

لاک پشت به لاک لک نگاه کرد که آماده ی پرواز بود. لاک لک گفت: «خداحافظ! می خواهم به جاهای دور و جدید بروم!»

لاک پشت با صدای غمگینی گفت: «خداحافظ!» لاک لک بالهای بزرگش را باز کرد. حواسش به آن بالاها بود و یک دفعه... پایش خورد به لاک پشت. محکم زمین خورد و دراز به دراز روی زمین افتاد. گفت: «آخ، بیخشید!»

لاک پشت لبخند زد و گفت: «خواهش می کنم. طوری نشده. ولی خب، بد نیست اگر کمی هم زیر پایت را نگاه کنی و ببینی روی زمین چه خبر است!»

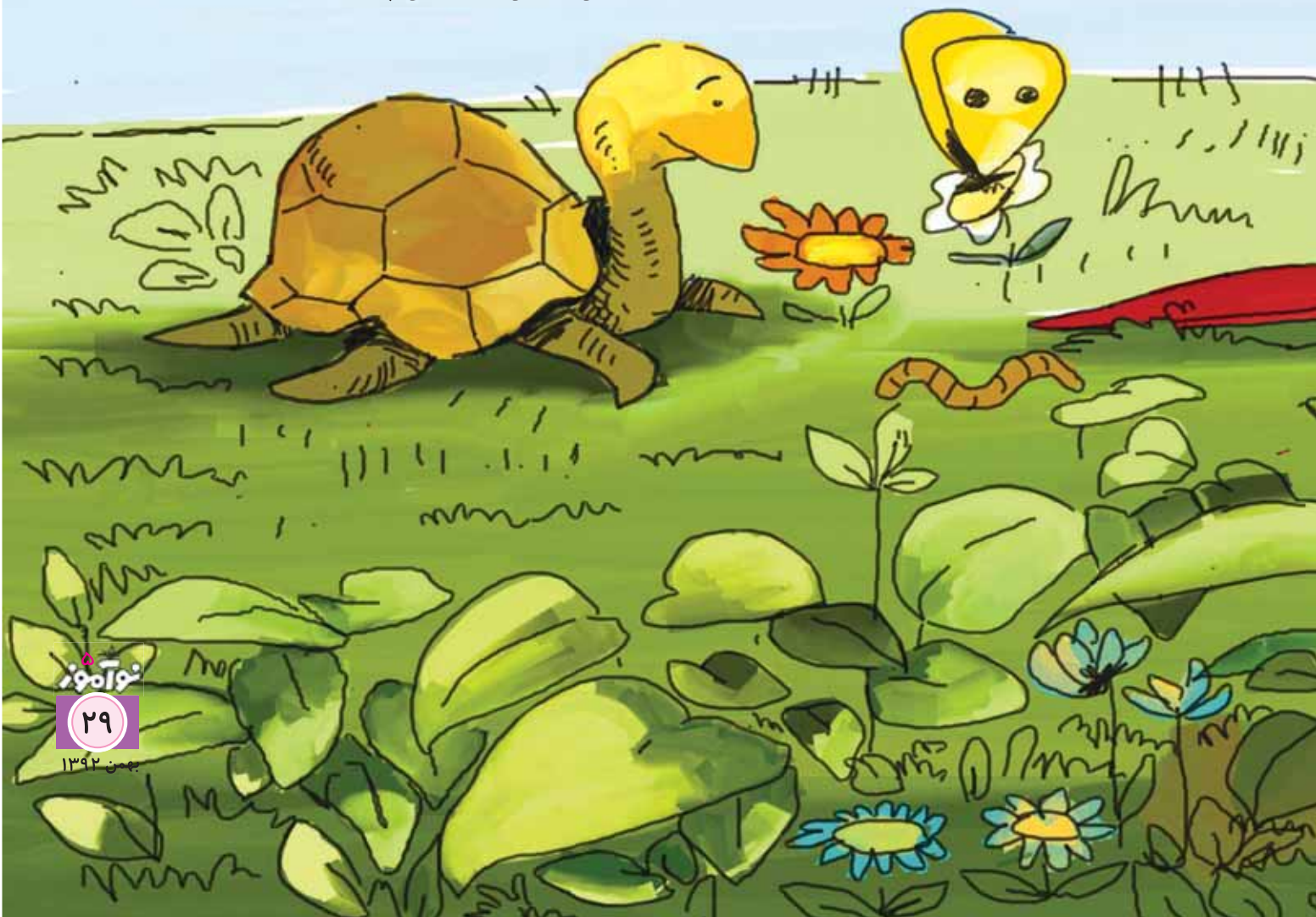
لاک لک گفت: «تو هم می بینی؟» لاک پشت گردنش را دراز کرد و پرسید: «چی چی را؟» ولی نتوانست بالاتر از علفها را ببیند. لاک لک فریاد کشید: «آنجا را نگاه کن!» لاک پشت با صدای غمگینی گفت: «من چیزی نمی بینم.»

لاک لک گفت: «حیف شد. خیلی حیف شد که نمی توانی ببینی.»

لاک پشت سرش را توی علفها کرد. آه کشید و گفت: «بله، حیف شد.»

لاک پشت کف زمین زندگی می کرد. آنجا همه چیز خیلی معمولی و کسل کننده بود. ای کاش می توانست مثل لاک لک آن دور دورها را ببیند! آنجا که همه چیز قشنگ و فوق العاده بود.

لاک لک دوباره گفت: «حالا چی؟ حالا می بینی؟»



سودوکو ۴*۴

○ جعفر اسدی

۴	۱	۳	۲
۳	۲	۴	۱
۱	۴	۲	۳
۲	۳	۱	۴

به جدول روبه‌رو نگاه کن:
این جدول با خط‌های پررنگ، به چهار خانه تقسیم شده است:

۱	۴
۲	۳

۲	۳
۱	۴

۴	۱
۳	۲

۳	۲
۴	۱

۴
۳
۱
۲



در هر یک از خانه‌های بالا تمامی عددهای ۱ تا ۴ فقط یک‌بار نوشته شده‌اند.
اگر خوب به جدول دقت کنی در هر **ستون** تمامی عددهای ۱ تا ۴ قرار دارند و هیچ عددی هم تکرار نشده است:
اگر باز هم خوب دقت کنی، در هر **سطر** هم تمامی عددهای ۱ تا ۴ قرار دارند و هیچ عددی تکرار نشده است:

۴	۱	۳	۲
---	---	---	---

حالا اگر عددهای بعضی از خانه‌های این جدول را پاک کنی، معمایي برای خودت و دوستان طراحی کرده‌ای. به این نوع معماها «سودوکو» می‌گویند. **سودوکو** یک کلمه‌ی ژاپنی است؛ یعنی «عددها باید تنها باشند!»

۴	۳		۱
۲	۱	۴	۳
۱	۲		

حالا که با جدول سودوکو آشنا شدی، در جدول زیر عددهای مناسب را بنویس! یادت باشد:

○ در هر **سطرش** عددهای ۱ تا ۴ باشد؛

○ در هر **ستونش** عددهای ۱ تا ۴ باشد؛

○ در هر **مربع** مشخص شده با خط‌های پررنگ هم عددهای ۱ تا ۴ باشد.

پیشیت این پیشیت آن

زهرا موسوی

۱ نه چشم داره نه سر داره
از پشت در خبر داره

۲ گرد و تپل بی دست و پا
غذاش چیه؟ باد هوا

۳ وقتی که اون می یاد پیشم
دوتا می شم

۴ کارش هوار هواره
اما زبون نداره



جواب در همین صفحه

برگها و کلمهها

• شیوا حریری

روی برگهای این درخت، چند حرف نوشته شده است. برگهای کنار هم یک کلمه را می سازند، اما باد پاییزی برگها را از شاخهها جدا کرده و حروف کلمهها را به هم ریخته است. کمک کن تا کلمههای آن را مرتب کنیم. کلمات را می توانی در برگهای هم رنگ پیدا کنی.



.....
.....
.....

اگر به خواندن داستان علاقه مندی،
کتاب زیر را هم بخوان!



نام کتاب: من نگهبان جن خانه هستم
نویسنده: فاطمه فروتن
ناشر: افق - ۱۳۹۲
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷

اگر به خواندن شعر علاقه مندی،
کتاب زیر را هم بخوان!



نام کتاب: ایران دوست دارم
نویسنده: مهتری ماهوتی
ناشر: سروش
تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۵۴۸۷۰-۵

• تصویرگر: فریادبندی

کتابهای پیشنهادی: (۱) من نگهبان جن خانه هستم، (۲) من نگهبان جن خانه هستم، (۳) من نگهبان جن خانه هستم، (۴) من نگهبان جن خانه هستم، (۵) من نگهبان جن خانه هستم، (۶) من نگهبان جن خانه هستم، (۷) من نگهبان جن خانه هستم، (۸) من نگهبان جن خانه هستم، (۹) من نگهبان جن خانه هستم، (۱۰) من نگهبان جن خانه هستم

پیشیت این پیشیت آن

● مهري ماهوتی

چهارشنبه بازار

مادر گرفته بر سر
یک بقیچه‌ی پُر از بار
پیچیده بوی بارش
در چهارشنبه بازار



مادر بهار نارنج
آورده با خود این جا
او با شکوفه‌هایش
پخته کمی مربّا



بار بهار نارنج
از شاخه‌ها رسیده
این‌ها که جمع کردیم
باد از درخت چیده

